

فانوس

نگاهت به فانوس

در ژرفنای کبودی

و دریا

سراسر تلاطم

و فریاد.

چه در جانن آید به هنگام خواهش؟

به جز ناب خواهی

به جز یاد.

نگاهت به ژرفای آن گمکجایی

که چون باوری ناگزیر

می بینی اش قایقی مانده آن دورها روی دریا

و موجاخروشی که بر موج دیگر چون آوار می ریزد و اوج دیگر...

هیاهوی ویران شدن

موج دیگر...

چه در جانت آید به هنگام خواهش؟

به جز دل به دریا زدن

چنگ در بطن رؤیا فکندن

و فانوس را بر کفِ بی قرارت نشاندن

و رفتن...

واشینگتن، نوزدهم بهمن 1388